ش +
باز بینی شد
۱۳۵۴ خ

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب مرآت المحققین فارسی

مصنف رونقعلیشاه

مؤلف

خطی نستعلیق و شکسته ۱۲ سطری

چاپی

سال چاپ یا تحریر ۱۲۸۵ عدد اوراق ۶۹ برگ

جزء کتب اخلاق شماره ۲۶۴

شماره عمومی ۹۲۰۳ شماره قبض

واقف حاج شیخ محمود حلبی واعظ حلبی تاریخ وقف آذر ۱۳۴۱

طول ۱۷ عرض ۱۱ گنجه

جامع الاسرار

۶۹۲۰۴ ادبیات

سال ۱۳۲۸ خورشید
باز بینی شد

۶

کتابخانه آستان قدس
ویژه خطی

هذا الکتاب مرآة المحققین من مؤلفات جناب قدسی القاب
رو الفعلی شاه نعمة الله قدس سره العزیز ونور الله مرقده

وبه نستعین بسم الله الرحمن الرحیم

العظمة لله العلی العظیم الذی رفع السموات بغیر عمد ووضع المشکوة فیها
من النجوم بغیر عدد لتهتدوا بها فی ظلمات البحر والبر وتشهدا
شهادات بحر والبر المنة لله الحلیم الکریم الذی ذات له
السموات والارض وما فیهن بالعبودیة واستکانت له الملکوت
بما فیهن من الربوبیة السلطان له سبحانه ما اعظم شانه الواحد
الاحد لا شریک له وهو السمیع البصیر الذی لا تدرکه الابصار وهو
یدرک الابصار وهو اللطیف الخبیر بعث الانبیاء لیظهر الدین

وهو معرفه

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

وهو معرفه خاتم النبیین وآله الطاهرین ان معرفتهم بالنورانیة
معرفة الله العالمین وجعل الاولیاء وولاة المحققین ونصب الاوصیاء
مشکوة للمستضیئین والصلوة والسلام علی نوره الذی لا یطفی نعمه
التی لا تحصی محمد المصطفی وآله مصابیح الدجی ومقابس الهدی تصلیة
وتسلیما دائما متصلا ما اتصل اللیل والنهار الی یوم لا یکون
فی الدار غیره دیار   بسم الله الرحمن الرحیم

به توفیق سلطان عظیم   چون از آن روش جلا دار شد
هم بنام او سخن آغاز شد   در ثنای آن که دست من تهی است
بیننده در این سخن هر منتهی است   وصف ذاتش کی توان کردن بیان
کی صفاتش را بیان کردن توان   آنکه قدرت نیست شش کو وصف شان
قدرت ما از کی وصف آن   زانکه ما فانی و او باقی است
کل شیء هالک الا وجهه   نطق فانی وصف باقی چون کند

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

در سجودی صاحب چون کند　　ما عرفناک شه لولاک تاج

هتک ما را هست کفش احتیاج　　هتک لا احصی ثنا آن جناب

خود ثنای ما چه آید در حساب　　چونکه در حمد و ثنا ما قاصریم

همچنان در نعت مولا قاصریم　　گفت مولا رحمة للعالمین

مهبط تنزیل قرآن مبین　　گفت مولا آن شفیع المذنبین

صورت حق معنی روح الامین　　معنی روح الامین گردد بیان

هست صدق حق هر کل انسان　　معنی روح الامین وجه خداست

دیدن وجه خدا دیدن کراست　　دیده جبریل شو تا بش دید

سی هزاران سال آن را در دید　　دیده حق بیند آن دیدار را

گوش حق قرآن شنود گفت را　　حق چو شد جبریل السمیع و البصیر

گر شنید و گوش آمد در نظر　　گشت چون کیوان و بکانش آشکار

بهر وجه الله بودش انتظار　　نور وجه الله چو در آدم بدید

در سجود

در سجود افتاد پیشش چون عبید　　شد چو آن نور از رخ آدم عیان

گشت مسجود زمین و آسمان　　بود چون ابلیس را ظلمت پدید

نور آن در صورت آدم ندید　　قد ابی و استکبر من سجده

که ز نارش چون بکردند پدید　　سرکشی حاصل شد از خود بینیش

سوده شد بر خاک لعنت بینیش　　ماند از رشک خویش منی گردنش

طوق لعنت تا ابد در گردنش　　چون بود آن الله نبودش اعتقاد

جاودان در لعنت الله اوفتاد　　عجب آورد پیش عبادتهای خویش

در طمع افتاد از اندازه بیش　　رهنمائی را همی گفتا سزا

از عبادت هم بود اینم جزا　　غافل از این کو عبادت را بها

کی مطیع خلق میگردد خدا　　عجب کردش عاقبت رذل و دنی

شد مطاعت خواست از حق رهبری　　رهبری کم گرفت از درد و رماند

جاودان از قرب حق مهجور ماند　　یا الهی یا الهی یا الهی

یا الهی جرمم از لطفت پناه   که ز خود پیشی لانم یا من لا
الامان از خود نمائی الامان   ور بگویم یا رب از عجب و طمع
چون محجب است دل بر طمع   سیه بدم زو ته طمع را بسته برم
گر طمع ذلت نیابد بر سرم   گر طمع حرمن بسته بدم منع شدم
رو بیاب کلی مع الله آمدم   سجده آرم خوان آن یا رب
زانکه دانم لامکان آن یا رب را الهی بتوفیق طلبم دادی و بر رخ ابواب
طربم گشادی آن طلبی که طالبش لذت مطلع طلوع طالع است و لاش
از طمع لوم لامع و بشن سعید و مفتاح این به کوکب در رک
الفلاح رباعی یا رب به تو یافتم تو چون طلب بر رو طلب کشت دهان
با طرب کش طلب طلوع ایست ملازم آن رمز از لوم پیا و بر رمز
ز رفعت شد رشته عجب الهی پناه بخود هم تیر از بیمار دهنت طریقه
طلبی که طالبش از طرد دشواره است و لاش لزلیم عذار کشت

دعای آن از

دعای آن از بدعت رشکش معتکف است رباعی یا رب تو
بسپرم پناه و از طلبی که بهر ضلالت است اتقوی بیسی طالبش
طرد است ولا یم و شر لذائم است یا رب نفرز به عقبت سید دین حق
الهی حول و قوه از تو یافتم و از سجده ابیان سر شاختم در محل
قرب ایشان آن شناختم تقعود بکمالی تکبر النفس اللهم انی بی بالغه
الشیطان الرجیم یا رب لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم رباعی یا رب
زتو یافتیم حول و قوه گر سجده رسیدیم باوج قربه فرطمهای
الکبر من کبر النفس لا منی سواک یا خیر القدره الهی بنده
تو مرکب نفس سرکش را رام کردیم و از امر بمعروف و نهی عن المنکر او را
لگام کردیم این سعی را العلم الیقین پیش ل اجر تو رام کردم هم
پیاده بسر هم بتو ورزی لغشا بر تو نگهان آنکه باز او را لو لا ترمی
منصب ست و از آن حیثیت عجب می‌کنم حیثیت رباعی

کتابخانه آستان قدس
ویژه خطی

یارب بحکمان خویشش بر تو پناه ؛ در امر بمعروف و نهی از اکراه
زآن رو که اولو الامر تو ئی غیر تو نیست ؛ لا حول و لا قوة الا بالله
الهی توفیق باهیم از تو در تبعیت شرع رسول آنکه سنتش بار شوق
اطاعت تو است و در پیش کتاب [illegible] رحمة من السماء [illegible]
بسر الهدایة و من العیض المراد بها العون و العنایة [illegible] عبارت
از تقوی از تسویلات نفس [illegible] رباعی ای آنکه [illegible] اغلی [illegible]
سوی بات ؛ توفیق شریعت رسول از تو مراست ؛ کش [illegible]
ورای آن [illegible] پایه بسر [illegible] تقوی است
هم توفیق [illegible] از تو در [illegible] شریعت فضول آنکه [illegible] شیوه
شفقت است [illegible] رعایت [illegible]
و [illegible] علم [illegible] که [illegible] است و [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] رباعی

یارب [illegible]

تهذیب شریعت [illegible] ؛ کش [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] آن [illegible]
نظم گر [illegible] لطف و کرم [illegible] دری باز کردی ز خود [illegible]
که [illegible] ؛ بجمل طریقت [illegible] بسته جان
آن طریقی که [illegible] آن [illegible] است و در [illegible]
آیت [illegible] قوت [illegible]
آمین یا اجود الاجودین یا اکرم الاکرمین رباعی یارب [illegible]
[illegible] کش [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] از تو [illegible] ؛ [illegible] الهی آمین [illegible]
[illegible] طریقت [illegible] که [illegible] جمع [illegible]
[illegible] نفس [illegible]
[illegible] طبیعت شرف [illegible] الهی در [illegible] اللهم [illegible]

دادی واز عالی کرم عیون محبتم در دل کشادی وآن معرفتی که

نیمش زبر من لعب محبوبست وآنچه آن علم عاشقی مطلوبست رضوانش

رضوتست اشیر وفاقه [illegible] فقیر دادی آن از ترح [illegible]

نشان رباعی یارب زی [illegible] کردی هست : کشتم محبت [illegible]

دعای عاشقی است : رواش رضا فاش فرمانش ترح :

یعنی یارکه جهان جان نشست : فاکته [illegible] از کر [illegible]

آن معرفتی نیست که شناسائی امر وسامعست : هم از آن هم [illegible]

[illegible] ماست : علم آن عرف در علم رسوم که شود شهره عالمی

العلوم : رای آن رشوه که [illegible] نشان : [illegible]

[illegible] فاتحه [illegible] که [illegible] رازیست : [illegible]

[illegible] نفس [illegible] : که هم عارف اسرار خدا رباعی زان معرفتم

[illegible] بار خدا : کشتم هم نیست اسا عالی [illegible] را [illegible]

زرشوه است

6

[illegible]

زرشوه است وفاقی فریب : الی [illegible] نفس [illegible] زبر از ما

الهی این [illegible] را از خصیص تقلید در مانندی وبا وج خورشید تحقیق

[illegible] بندی [illegible] جمعیت الا بالی [illegible] بندی وبا وده حقیقت

حالی الکلام جان [illegible] بندی آن عشق حقیقی که حالش [illegible]

وفاقش [illegible] را [illegible] یاش یوم ندعوا کل اناس بامامهم

آیت فاقش [illegible] ابی [illegible] ت دیاش از زرک ما سوی الله [illegible]

وهمه [illegible] قوم [illegible] رباعی دارد [illegible] توحید توام مست مدام : کشش

[illegible] از تمامیت زهر تمام : [illegible] زلالیست وکاسش از [illegible]

[illegible] معانی است [illegible] ودام الهی [illegible] نور [illegible] بندی [illegible] آن

توحید : که بود تاش [illegible] تقلید : داد وادی وعظ را [illegible] : [illegible]

غیر متعظ جوید : حاش [illegible] است [illegible] : [illegible]

[illegible] جان : دال دارش [illegible] از [illegible] : که [illegible] بود

آمین * بس که ز شرک دور افتادم * شرک تو چه نام بر نهادم *
رباعی یا رب تو رها ندیم ز شرک توحید * گرچه نه رمز است شکار
از تقلید * و آوازش و عظمت احکامش [illegible] بیبین * [illegible]
دین معنی که دید آلهی تشریف [illegible] پذیری و [illegible] قافی
الشیخ نوشانیدی قبائی که فاتحه کوستان فلاح [illegible]
جان جانبازان راه جانان می‌درانند و انگشت نوای عنادل گلستان
نجاح را سامعه سماع پروازان بزم ذوق و وجد الهی ساخته و
نقش آواز رحمت از بهر سوانح [illegible] عشاق چون حلقه
اشتیاق می‌کشند و تجلی [illegible] آن [illegible] شهود انوار جلال
و جمال معبود است [illegible] کشف اسرار ربوبیت و کمال
واجب الوجود است [illegible] خلاصه خلوصیت را حرف تقریر ملخص
مفاد حرف [illegible] خامه تحریر رباعی ای ملک لقا راه تو شاهی

مخصوص

مخصوص * تشریف قبای شیخ [illegible] تو مخصوص * گشتن [illegible] فلاح
و فنون نجاح و لطف آمین [illegible] شهود و ما لیقاس خاص
خلوص [illegible] ساده [illegible] تقریب [illegible] نقش شاهد پرافسون در
دعا [illegible] و اما ان تحقیق از قبا در اقتدا
مقتدی [illegible] شیخی که عمامه اش را صد هزاران فنون بزرگ در
هر پیچ و تابی عیان است و هر دانه سبحه اش را هزاران دام
مذکور [illegible] شیخان زیرا که قبای آن فاتحه ابواب
فتح بر روی جهانیان است [illegible] آنچه اقسام نزاع در کوی جانان
و لطف اشاره [illegible] است [illegible] شعار و شیش از شعله
نشانه است و [illegible] از خذلان حضرت
سلطان عالمیان در جهان [illegible] رباعی [illegible] ای شیخ
لا نم ده [illegible] آن شیخ که دین از آن نبود [illegible] فاشیم

تا کشش فرع و نون نزاع اجنه الف شاهی شطط شست و تا سیس
یا خاندان آلهی در دریای فناسفینه ... هم آشنی و بر بحر
امواج ... رقبه حال ... آن قشع الماء
فیضان تا عشاء ... و لون نسخه که ... الهی تا نقش
آیه الوهیت واحدیت است رباعی ... بر لو بحر لا الهی آگاه
کانکانبود بغیر ذات را راه ... من کر ... سخن آنکا جیب
لا حول و لا قوة الا بالله رباعی ... لا الهم راندی
کرد ... از آن فنا ... کشش فرع فیض و نون نعمت آیه
زیر الف از الوهیت بر خواندی آلهی ... از جهلکه بوادی
فلنفی الهوی که ... صحاری را خبر قوم فراق فیض جنس
لکه هم ... بزرگ و ... آن زاری را خبر تا زیر ال
حرباء در دریا ... شعله الارکان ... انکیز ... سوختگان التهاب
آن بر بر ...

آن بر بر سراب را جز اقداح اهوال و آلام عذاب الیم ... نند
چندانکه از غایت الم ... خونابه بر صفحه خاک ... هول
... مستی ... است و وحشت ... راز ... زیر ... هم ... نشین
رباعی ... در فنای فی الهوی ... لال ... کشش فرع فراق و نون
نو ... ال ... الم است الف و ما ... از هول ... واو از وحشت
الف زاده ... الهی در عالم ... فنا جرعه ... داوی ... فر
لعاب ... دی ... لو ... کشادی رباعی در بحر فنا
جام ... داوی ... در فنا من ... لعا ... هادی ... در های
... زخم ... دلبستی ... از الغد ... دو ... کشادی رباعی ...
زیر ... ا ... ان ... کشش ... تا ...
بالبعد البعد ... آن قبل القتل ... زیر ... الف ... الزال
یا ... الغوث از ... که ... بیش

سکندر ببرد و نوبیان زوربندی سرهای سیمین دران عرصه فرمان
روا شیر انجم کمند پریشانی بسته دارد و نور جولان خود بندی پاهای
دلاوران هفت خوان کشور گشائی را بیچو کمک جانک خفت [illegible] شکسته
گذارد و هو مدرس حکمت الهی عامل قول انی انا الله را نکته پرسوئی مهر
ناودانه برلب برند و متکلم کلام سبحانی ما اعظم شانی را نقطه موهومی
در دایره فهم معطل انگارند و در مصطبه سحر آشامی ساقیان محیط
بیمار را سوی قدح از بهر ادا [illegible] درد دشت هذان زمزم آگاهی دل بیمار را باشاره
ابروی چون قوس قزح دل از دست برده و قایل قول انا الذی اتقلب
فی الصور که گاه گاهی بر فوق [illegible] نغمه سازد انا المغنی الذی لا تقع اثم
علیه دل از سینه کرده و نغمه پرداز انا المسیح حیث لا روح تحرک دلا
نفس تنفس عیسی شود و در [illegible] مصطبه ترانه سنج تقول تحرز
که نظم هم رندی که پروائی ندارم ؛ هم ناجی که همتائی ندارم

و از لعنه حضرت معشوق ؛ فاقد آن از قصور در ایمان ؛ الف از ایمان
آتش بعد ؛ که گذارد ز حسرت و غم جاهل ؛ جاهل از آن عباس [illegible]
عباس ؛ از عذاب الیم پا باپای ؛ لو آتش ازو ز لعنت جاوید
الف ای اشتداد لقمه شان [illegible] یارب ز لقای العهد ازو پناه
کز هر حرف ش این چنینم آگاه ؛ از لعنه و قصور دلتها ست عذاب
و از لعنت و اشتداد لعنت شاد [illegible] گرم هر مه بیش گردد زبانی
زحمت بیش گردد داستانی ؛ جمال لطف باید چو جهان را
به تحمیدت سرآرد هر زبان را ؛ نگه بد جمرتو نه بیش و نه کم که
نطق از تو زبان از تو زبان هم الهی [illegible] بخش جاودانی
آن پرنیه قلندر [illegible] دو جاودره [illegible] بکه از آن زندگی ها و سر
که در [illegible] گمند و کالای درگاه پادشاهان ملک تحریر به را بد و چو
تحریر و دور تماره خود کامی لعد کسهای سر باران داد و لفه [illegible]

بیکدست ببرد

مکان لامکان را کرده ام جا ** بهر جایم ولی جائی ندارم
به بحر بیکران عشق شد غرق ** سراپایم سراپائی ندارم
بهر سیما منم غارت گر جان ** کمان جان که سیمائی ندارم
بهر نا وا منم نا وا منم نیز ** اگرچه هیچ نا وائی ندارم
بهر رائی منم تدبیر پیرا ** ولیکن مطلقم رائی ندارم
مسمای همه اسما منم من ** که پروای مسمائی ندارم
معما فن منم حل معما ** ولی فکر معمائی ندارم
نه محی الدین منم من محی الدین ** مبین هرچند روائی ندارم
سحر که آمد از دل این سخنها ** وگرنه من سخنهائی ندارم

آن قلندری که حافظ عشقهای قاف را از شاهی وار بر سر کرست آورده لا آتش لوای لطف بسمله را همواره بر فرق عالم شقه کشاید و برپای دارد و لوش لوای ولایت را از زرده

نوبت دوم مقام

نوبت دوم در مقام عشاق مینوازد و در اوش دبدبه دمامه را در این ایوان نه طاق بلند آوازه مینوازد و در آتش برانگیخته ربوبیت را به اتمام هر جز نوبت میرساند و از مهلکه ها ادبی خود را ئی میرهاند رباعی ای هیبت قلندری شناسایم ساز نه کش قاف ز قدرت است ولام لطف انباز ز بوش نوبت است ز دوال از دمان ** ز آتش ربوبیت بود نغمه طراز ای های آهی های الله الله لهی آلهی هم شاه سرم تو از تبس بیاش تبس تر و نه قلندر حیران سلسله دار تو نخدم مخدوم آن مخدول بیمار و سر که در بازار حق شناسی کالای معرفت اساسی را بدر تمنی اکبر گرد کشید ز متاع دین آرمرد دین دار اسلام بنیاد تحسین دعوی تمار خود را ئی شیه دلقه ز جنس دنیا و عقبا و میل اهوا درد تخت در باخته ورزش بعث نفس در مباشرت لهو و لعب جان چاره را

در رنج و تعب انداخته و در میدان امت تخت سلطنت طلب را
بکمند نکات در گردن چنبر کرده نور جولان شقاوت فارس ترک خونخوار
خلقتنی من نار و خلقته من طین از دست فریب در چاه حیل در دنیا
فرو برده در کوس نفس و هوس را در عرصهٔ [illegible] رسحولان در آورده
نور مصطفه انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس صدر نشین مسند
پهلوی شیطان در مدهوشی است آن نغمه‌سرا ز صدای انا الذی رای ابلیس
فی صلب آدم نالی واستکبر من سجده فکان من الکافرین و آن زمزمه پرداز
انا الذی قال انظرنی الی یوم یبعثون قیل انک من المنظرین آنکه در سرود
خوانی هر غزل ترانه نشه غزال منم گرگ [illegible] پروائی ندارم
بجز در وقتی همتائی ندارم :. منم ظلمت منم ظالم منم ظلم
چه لوز آید دلی جائی ندارم :. بجز بیگران تعب و عدوان
شدم غرقه سراپائی ندارم :. بهر سیما منم بر هر سوی نار
بجز دلوار چه

بجز دلوار چه سیمائی ندارم :. همه ما وا منم لهو و لعب ساز
بجز نار چه ما و ائی ندارم :. نفاق آموز هر رایی منم من
که جز الکفر حق [illegible] ندارم :. منم فرعون منم شداد نمرود
بجز با [illegible] همتائی ندارم :. منم باطل تلبس حق نامی
جز این بر [illegible] سوائی ندارم :. مرا عهد است [illegible]
بغیر از این تماشائی ندارم :. منم شیخ روا [illegible] معتقم
که زرای [illegible] سودائی ندارم :. ان قلندری [illegible] قمار دین و ایمان
وحال و [illegible] در [illegible] منهیات حضرت سلطان مهره
بازیست [illegible] دکان لهو و لعب [illegible] ان الت لعب بازی
دل [illegible] بازار [illegible] و [illegible] ازو [illegible] دراز
راه [illegible] صدا و [illegible] بار [illegible] قلندری
بنام [illegible] بگشت [illegible] لهو و لعب است :. لولی

از نکبت ادبار و جاهلیت به راه دولت [illegible] در حجابت
بالطاف الهی رهین با عنایات ابیات بعد از اعتراف عجز در حمد
و ثنای حضرت معبود واجب الوجود و نعت جناب مستطاب محمد
محمود علیه و آله صلوات الله الملک الودود در سبب تألیف این
صحیفه حقیقت لطیفه چند صفحه مسطور میشود تا اهل ایمان و اقبال را
باعث انبساط و سرور شود بعون الله وحده [illegible] توفیقه چنین گوید فقیر
مسکین المتوسل بحبل المتین الله الثقة المعصومین محی الدین که
[illegible] راه طلب منزل [illegible] مطلب که عمری در بدر
کوی بکوی گردیدم و [illegible] بر هر شهر [illegible] هر سو دویدم تا بعد از
مشقت بسیار و رنج بیشمار بکوی یار رسیدم و اطاعت دلدار گزیدم
و [illegible] توجه [illegible] آن جان جانان از ورطه هلاک بساحل رسیدم
و [illegible] نجات را دیدم از هلاکت همگنان پیوسته [illegible]
میرنجیدم

۱۲

می‌رنجیدم که چه خوش بود که این همگنان نیز از غفلت بیدار شوند و از
ورطه هلاکت بیرون آیند تا در این غم بسر می‌بردم و هر دم غیرت
جام حسرت و حیرت می‌خوردم شبی [illegible] مناجات آوردم و طلب حاجات
از مسبب الاسباب [illegible] می‌کردم که ای آنکه جهان را جانی و
جان را جانا یا تو ناصر [illegible] نشین و خاتم کون و مکان [illegible] نگین
ای گلستان معارف را از دریای حیات آب در جوی و آسمان
حقایق را خورشید در سرای مهرت ذره وار در جستجوی ای بحر گوهر
صدف کن وای گوهر از ذیل تو صیقل دست سخن ای رحمة للعالمین
وای مهلکة للظالمین تو میدانی و هویدا که در این زمان جمعی
عالمیان در ورطه هلاکت افتاده اند و در [illegible] ضلالت رو نهاده
اند اگر هادی ایشان نرسانی [illegible] هر [illegible] ایشان [illegible] زود باشد
که تیغ غضب خط نسخ ایشان از لوح جهان [illegible]

المدح لمن اشعل شمع لسان؛ دارها ما و از این دام بلا؛ ما همه در بند
نفس فرسوده ایم؛ واز حیا وز ادب آزاده ایم؛ باب فضل لا یزال را
برو گشوده ایم؛ رو براه گمرهی نموده ایم؛ در این مناجات بودم که حالتی
روی نمود که از تفسیر آن زبان ناصر و بیان کاسر است اگر خواهش
کنم بیداری را اگر خوهم و اگر مستی خوانم هشیاری چه دانم اگر بیداری
نام کنم تفسیر الناس نیام کنم و اگر خواب تفسیر کنم تحسبهم ایقاظا وهم
رقود را تفسیر کنم و اگر مستی تشبیه نمایم ان الله تعالی یشرب اولیائه
اذا شربوا طربوا و اذا طربوا طلبوا و اذا طلبوا وجدوا و اذا وجدوا
طابوا و اذا طابوا ذابوا و اذا ذابوا خلصوا و اذا خلصوا وصلوا و اذا
وصلوا اتصلوا و اذا اتصلوا فلا فرق بینهم و بین حبیبهم را توجیه
نمایم و اگر هشیاری الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة
فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد

من شجره

من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یکاد زیتها یضیء
ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء را تفهیم
نمایم؛ دیدم بهشت آن را بر صحرایی؛ نه قبه افلاک چو یک قبه در آن
بزمی دیدم نشسته در وی جمعی؛ سر حلقه ایشان شه لولاک مکان
رویش تو جهه معنی وجه الله؛ مو جانب الله را شرح و بیان
جبهه تو صبح والضحی را موضح؛ کاکلش واللیل را معنی و بیان
هر شمع که گشته زده زان نورانی؛ پس چهره چو پروانه بگردش گردان
چیده در بزم نشسته با مهر عشق؛ بخشنده نظاره روان جاویدان
ساقی در بزم جام در دست و چه جام؛ در وی شده تمام پیدا و نهان
ساقی که شهنشاه اقالیم وجود؛ آن شاه که وصف آن نیاید به بیان
گر زانکه زبان شود همه هستی وجود؛ یک نکته ز وصفش نتوان کرد بیان
اعنی علی عالی اعلای اعظم؛ الباقی لا فناء له ای سلطان

در آن جمع همه مست ز جام توحید : عکس رخ ساقی ز رخ جمله عیان
در چار اطراف اولیا صف بسته : همچون انجم بگرد ماه تابان
سر حلقه آن جمع سوی من نگریست : در آن نگهم کرد دگر غارت جان
در آن حالت چنانکه خواندم خوش شد : اما دانم که بس نماندم پنهان
و آنگاه به تبسمی گهربار فرمود : بخشیده حیات جاودانم بروان
پس لعل روان بخش بگفتار گشود : کای چشمه جان بسر دریا سامان

که این همه در هلاکت خلق بی‌تألم و بی‌تاب همی‌پاشی و بنیاد تحقیق
و ملهف سینه محبت خزینه را منحرف از شیوه طریقه نجات را چون یافتی
و در آن چگونه شتافتی زین ضرر اعت توبه دادم و بر خاک استغفار
روی نهادم و بزبان بی‌زبانی بعرض مطلب گشادم که ای نور
تو بهر طریق مرصع انوار نجاح جز طریقه سروری شریعت در متابعت
طریقت بنا فهم مرا فلاح فرمودند آری راه نجات این است باری

باری چون

باری چون از هلاکت همگان بیقراری و جز این غرضی نداری بعد
از این سر را حاصل از خدمت پیر دستگیر دریاب که امت زبان بخش ادا آن
برادست کبیر النظر کردم حضرت شیخ نیز حاضر بود و چنانم در نظر نمود که
بحر دیدن آن روی عالم آرا کسی به اعالی همتش از صورت باطن
آن مولا سجده عبودیت بجای آوردم و سر برکردم آن حضرت فرموده
از این جمیع قدم بیرون گذار تا بر دربار آلهی سر اطاعت کنی دیگر
تو تقریر کند فنون رهبری سبحانی آن را ضبط آر و نسخه ثبت
دار در طریقه طلب و وصول بمطلب و علامات مقامات رساله
تألیف کن و مقالات المحققین نام آن تصنیف کن و تکمیل نما و مقصد
ادله و براهین زنگ از قلوب شان بزدا هر یکی از استماع آن طریقه
هدی را بشناسد و از اطاعت بتمامه و اجاره ذکر الله سرشار شود و گوی
غفلت پا مال نشود رمزی لا آن که خطاب ربنا لا تزغ قلوبنا که غرض

ثمن تو نی عن ذکرنا ولم یرد الا الحیوة الدنیا در آید ما از آن اعراض کنیم
ز دست قرآن است بئس المصیر جحیم یصلونها له عذاب عظیم از آن مقام
بیرون شدم شخصی بر سر راه در آمده ملتبس بلباس ابیض عمامه کردی
بر سر بسته عصا و سبحه بدستی دیگر از آن سؤال نمودم که چه کسی و چه
نام داری و از این کسوت و صورت چه کام جواب گفت منم مردود
بارگاه معبود ضال مضل رئیس مشوای اهل عجب و کبر ابلیس و
سخنان آن گم گشته بوادی ضلال این است که منم آنکه بنی آدم را باشکال
مختلفه فریب میدهم و دنیا و شهوات آن را در نظر ایشان زینت و زیب
میدهم منم آنکه انصاف را از نفوس ایشان رفع میکنم و با شغاف و ابر
دلهای ایشان مایل منم آنکه در نفوس نفوذ میکنم بصفات مختلفه اللذات
منم مهلک ایشان در بوادی نفاق بعدوان منم آورنده عجب در سر صاحب
مال و کمال و از آن ایشان را میکنم زیر که نقصان و زوال نعم منم

مجلس آرای

مجلس آرای لهو و لعب * منم ساقی بزم دنیا طلب
منم مایه بغض و غیظ و غضب * که از نهایت بها نهایت رنج و تعب
منم کفر و فسق و منم ظلم و جور * از این باده ها پر کنم جام دور
منم شک و جهل و منم کبر و قهر * و از این باده زنم دایم آتش بدهر
منم مایه حرص و اصل طمع * که انسان ز انهمات اشک و جمع
هوا و هوس آتشی از من است * بسی کاین دو شاخش عمل کرد ناست
منم کذب و تکذیب و تزویر و مکر * و از این باده ها انگشت ان بسکر
منم حیله و اسم خباثت منم * بر اسم عبادات عادت منم
منم حب جاه و منم حب مال * که حقد و حسد هر دو را شد همال
منم حب اولاد و حب عیال * که این هر دو را شرک شد و بال
منم حب زن تا کنم قبله اش * کنم مرد را هست در قبله اش
منم خویش بینی که بسیار ها * فتادند از آن تحت الثری

منم آتش حسرت سینه سوز ٭ گر آن افکنم در بسی سینه سوز
منم اصل شهوت منم عاشق حمق ٭ که این کار را میشناسان و عمق
منم آن شحنه که یک ملازمم شقاوت است که مقدمه الجیش
سپاه ضلالت است منم آن سلطان که تمام جمعه بناحق یک
بنده من است و عبادت نکنند مرا زیرا که خود میدانند که
از تمام علیه السلام رخصت نیافته و مامور نیز در تمام نشناخته خود را
از تمام نام نهاده در علما و از در تمام عوام افتاده منم عجب
حمق آلودی که از چهره آن نمایان است از جاهل را شاهد میکند
هر که را عرفان است زیرا که خبر دارد و که خبر ندارد و عجب خود را نسنجد
بر لبش بر میدارد و دارد دست بوسی عوام قلبش آرام میگیرد و عجب
بنده است که میگوید آدم چند هزار سال عبادات امید که عجب
که یک نفر انسان راهبت رتبه شناختم در باختم و فاخرج منها

فانک رجیم

انک رجیم را مخاطب شدم و در رنج را حواله بمخاطب و آن بحکم رفت
نماز عادت سجدی عجب را که بیان کبر شد که چند بن هزاران سال
از عبادت استحقار پشت سر انداخته که یکی از آنها مهدی هادی است
و علم مشوالی آنها را بر انداخته و هر زمان از آتش حسد برشود
فادخلوا ابواب جهنم خالدین جواب میگوید انا لمبعوثون منم
آنکه چون پس از قتل بنی آدم را شوریدم افکندم در سینه شان تخم
یکی از آنکه که در شرع هر او شریعت فضول بر زیر خاک و از وزارت
حیثیت خاطر مشغف پاک دارم از اول حب دنیا بجز به تحصیل شقیا
که شریک است بالا دادم حب جاه باین اشتباه که منم زاهد عابد
با عالم مجتهد و بجهته حرمت زهد با علم صدر جای من باید و عاقبت
به لذت طبع گرایدم سمت صحبت رشت که چون من مشرک است هر که این
تخم کشت در زمین باش منم آنکه همه میدانند که از من در تعرض ملا کنه

و در طریق اطاعت من بجای استقامت اندیشان من از همه چیز
عیان تر در هر نام من نمایان تر است ولیکن متابعت من از غایت جهل
نزد ایشان آسان تر است منم آنکه در آخر زمان دجال گویند دجال
در عقب من همه می‌پویند و تبرا از دجال همه می‌جویند هر کس تابع من است
خرسواری من است منم خر دجال که از هر موی من آوازی می‌شنوند و خلق را
در عقب می‌کشند آن آوازها تحسینات مردم است که به هر گوشش
که رسید شنوائی سخن حق در آن کم است و پالان من که هر شخص چه
میشود و صبح پاره پاره افتاده است خیالات فاسده است که
پیوسته بگویند امروز بفلان امر قیام نمود و فلان کار را تمام
میکنیم علم قرب به یکدام با تمام نمی‌رسد و قرین انجام نمیگردد و باز
در عقب همان خیالات میروند و سته نمی‌شوند این جا بیاید است که
انسان را از ذکر حق باز میدارد و دور به فکر باطل میکشد و منم
آنکه در آخر

آنکه در آخر زمان کسی از قید ریائی رهائی یابد مگر درویش و فهمیده‌ای شتابد
و فهمیده‌ای را با فاش دار از اطاعت آن سر شافش کار طالب فنا
میشود زیرا که آن هر دو را به سبب ازین فنا رسیده منم ادلبا اللّٰه
در دنیا مال و جاه دارند و آخرت را نیک می‌شمارند و مرضون الدنیا
مزرعة الآخرة منم که تخم بر دل ایشان در مزرع جهان میکارند و میرویانی
ایشان را لغزش پائی می‌فهمانند ایشان در مقامی که از قرب حق که غیر حق
مطلق در نظرشان جلوه کرده و جز جمال معشوق در نظرشان لیک
لمحه سکوت که در دل گاهی که پای سکوت و آهی از سینه حسرت خزینه
برکشیده دوستان بردار گردید که نظم منم تنگ منم شبهه منم ریب
منم قبح منم علت منم عیب ∴ منم مغلوب همه منم مغلوب مغلوب
بیان آن گفت که من گشته معلوب ∴ منم باعث یأس از روح الله منم
موجب قنوط از رحمت الله منم آن که دلبر مکر دارد که در هر نفس که

قرار آرم خبر نجه‌ها دی حریفی دیگر ندارم ششم آنکه اهل سواد را بار آستش الفاظ
از حقیقت معانی باز نمیدارم و از الفاظ معانی دیهان سند بر پای
نمیگذارم هفتم آن قوه ممیزه ندارم که فیما بین قلب و لسان مجتهدین
علوم رسمی است و ملهمات ایشان همه از عالم غیبی است مسائل آن را
بی جواب گذاشته ام زیرا که درست فهمیده که ایشان نخفته ام و بر بیان آن
دلیل است که استقامت در رای ندارند و در شبهه و پندار رمز
رمز در حل مسئله مینمایند فردا اشکال می‌گشایند سپس قبول میکنند
و دیگر عبث رد نمیدانند ما را از ریشه و نیک ارند هشتم آنکه کتاب اولیا
در سیما و قایلم و بیکبارت آنها از نقطه خود و عشق خدا مایل زیرا که آنچه
از اقوال آن بزرگان را بنگر که در فهم معانی آنها نادانم مصلحت دانم
نزد عوام نخوانم و آن را دست آویز پیشوای ایشان نکنم چنانچه حکایت کنکار
خلفوره ایشان را در هر زمان از پیش نظر میبینم نقاشی است ایشان را

می‌بینم

می‌بینم و حق به مرکز خود قرار میگیرد و لباس خود نمائی و غصه رنشینی
خلل می‌پذیرد نهم آنکه اندیشه‌ها را در خاطر می‌شکنم و در راه اهل فضل
و کمال را باز نها میزنم من آن بهتر لم که در باطن علمای ظاهری می‌دهند
در رفت اقبال بطریقه حق دهم که مطلقه میکنم نفس ایشان را از رسوم علوم
جامد و شستن چه هر چند در علم رسمی دانا تر میشوند در اطاعت حق
تواناتر میشوند یازدهم آنکه هرآینه‌های نفوس را در وجدان ایشان جلوه ایه میدهم
دوازدهم آنکه اسماء والله را بدون اجازه استاد کامل ورد نکنم و اسباب
انقلاب را گرد خود گرد میکنم سیزدهم که بعد در علوم رسمی و عبادات حسی
اجازه ادعیه و اوراد میدهم و بحث فقها و حال خود میشوم و از دیگران
هم چهاردهم آنکه بهزار رنگ سهم اهل دنیا خدا را میخواهند که توفیق یابند
در اطاعت حق و نمیدانند که نمیدانند پانزدهم تصدیق بلا تصور
شانزدهم بعض و تصور شاکی از خدا بسبب تنگنای امور دنیا هفدهم

دروغ سازنده و در افسوس گوینده دروغها فروش منم آنکه خود
دروغ میگویم و خود از خود تصدیق میجویم منم آنکه دروغ خود را در
نفس خود باور میکنم که از دروغ درباره دیگران ضرر میکنم منم آنکه
کلام خدا را از برسبیل وعظ میخوانم و خود را با تلفظ میرسانم منم خشت
دندمت کننده در غیبت بیگانگان آشنایان و سوگند یاد کننده
در انکار آن تحضورشان آبان و نماها منم که حسن را قبیح و قبیح را حسن
میشمارم در نظرها منم مخالف هم در بصرها منم انکار کنندگی منم ادبار
مدبرین منم آنکه از ضعفای لطف و داغ جبهه وار از سخیف و عصای با داعی
و عبای رقیق چوال گرد و مندیل کردی و تسبیح زر و جلوه گر مشوم و بشا
پیش صف افتاده روستر میروم و با تفاق هم داخل شوم در جهنم
منم آنکسی که عنه آنکه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله صلی را بعسلم سوی
نعیم میخوانند من بجهل به جحیم میرانم منم ظلمتی در حجاب نور فهم

محدث هم

19

و محدث هم منم که از علوم شریعت محمدیه صلی الله علیه و آله صلی را در
سبد هم و جملهها بر الفاظ و معانی ترتیب داده و بنا را در لفظها ترتیب
و طبیب هم و عاقبت شان را بریزم از جام مرگ شراب بعد و تعذیب
سید هم منم با پیر خرقه پوشش و پای برهنه زنده و کوشش از شراب
جهل خود را بیهوشی که کشکول که را بر کمر زنجیر با پر و الی آویخته
و مسکر داند و کلام عرفا و شعر را با مزخرفات خود به هم آمیخته و میخوانم
کلاه ترکی را که بسر باید خرید از نمد مال زرخریده در بر رشته تو در بهای
نان نه دراز و ای جان از اشتر چران باد بر سبده رشته شاخ بر گونی را
عوض ذکر خدا اسکلت دار حمایل کرده و چوبها با استوار را چون اعتقاد
نا تراشیده خود بدست آورده خشش را نموده با دی خود و پس کرا اتوق
بنشسته گکت خشش ثابت الهی را در آب و علف خوردن داشته و
بسته صفا و سیر باطل پلاس که شسته های کاذب و سیلای ابلهی کشته

مانندهٔ دیو مفاصل اعضا را بسوار آهنین و خلخال آراسته و از غایت کبر
در پیدا عدد کردن العقود سنگ و سفال بر آسته گاهی چون تعبیر کهنه
خمیر گرگ عز میکند و گاهی چون خمیر بطلب شیر میغر عز عز میزند پوست پلنگی را
برای نمونه دو رنگی بر کتف انداخته و از غلغله الله تا الا بابا مادر دوش
گوش افلاک را کر ساخته و بس بابن و اسطه کانون هیزم را گرم و آهن ضلال را
نرم کرده قدری را غل گسری را او را انداز زمیا نرم نعل مردان سالا
بسوی سقر میکشم و مدور انداز رمه مسکرین را مسکنم ثمرهٔ این شجره چنینه
رم کردن قاطبهٔ خلق از کافه درویشان و انکار کردن طریقهٔ ایشان است
که صراط المستقیم و باعث نجات و مورث علو درجات است زیرا که اهل آنجه
اکثر بلکه همه در این لباس میشد و از باده ملامت و گمنامی در مصطبه
عشق مست شده منم آنکه چون فرزند آدم خواهد از ساله ریاضت اربعین
سر بیرون نهد در طریق بوادی علوم غریبه اش می اندازم و بدون اجازهٔ
استاد در تحصیل

استاد در تحصیل آنها هلاکش میسازم منم آنکه معتقد بقول منجمین میشوم
و بر اثر گاوهی میروم منم آنکه علم نجوم را می آموزم و چراغ خود نانی
در بزم دانائی بر افروزم با آنکه دانم همه دانم و درس قرات
در میدان معقبات میدوانم منم آنکه اهل تسخیر را کمند عجب گلوی
کبر میکنم و با فسون رباش تسخیر منم نقطه مقابل حق باطل مطلق چنانکه
با انبیاء و اولیاء الهام و وحی از حق میرسد از من نیز با جبابره و اشقیاء
خود به پیغام و بر گوش سخن میرسد منم که هر علم که از آسمان فرود می
آید اگر چه در صحف آن تبدیل نمی‌یابد ما مسکنم و تبدیل را طوق لعنت
گردن بر گردن بنی آدم می اندازم منم سبب زلت و ذلت و ضلالت هفتاد
و دو فرقه است اصل شجره رسالت و نبوت منم باعث مذهب
جبری منم باعث مذهب دهری منم حلول منم قدر منم زندقه منم سید
منم آنکه بسیاری از بنی آدم را باین خاطر جمعی که میگویند محبت منم

پیغمبر صلی الله علیه و آله آن داریم در غفلت افتاده ام و تغافل کرده ایشان
با یکی از اولیاء الله که عدوان آنها که حضرت رسالت پناه است هلاک ساخته ام
دلیل این معنی صریح بودن اولیاء و اوصیا است در هر زمان چه خلق
هر زمان طالب اهل الله نبوده اند و همیشه اهل الله را به تکذیب رانده
خاطر خسته گفتم فنون هنرها را که آموختی و این همه متاع خریداری
کجا اند و حقیقت کجاست آه آه … در مقام عاشقی حضرت محبوب ازل بسر
می بردم و باده ذوق و شوق در مصطبه عشق از جام قرب میخوردم آنچه
معشوق را مرضی بود پیشه ام … گفتم ای … اهل تلبیس آیا
هرگز انصاف داده و زبان به تحقیق اهل حق گشاده … آری بسیاری
آن شنیدم که چون در میان جمعیت الایمان معلق القلب و اللسان هستم
مصدق می شوم و از حال خود در تاسف می مردم و از گمراهی خود افسوس
میخوردم و التماس هدایت میکنم و در طلب می نیزم و چون از آن میانه
برکنار روم

برکنار روم تا بر سر آنکه روم با در غفلت افتم تجربه که گویا هرگز
این سخنان نشنفتم نهم آنکه هر جا ندای انی انا الله رب العالمین
برآید پنبه غفلت بگوش شنیدن فرو برم و پرده نفاق در گوش ان
بکشم و مشغولشان میکنم و تکذیبشان می انگیزم اگر آنجا که قصه ربوبی
دعوی ربوبیت فرعون شود … گوش آن خوار برکشم نهم قایل سبحانی
بمعنی طالب تصدیق از اهل معنی که اگر تصدیق کنند مرد نشوم و
الا که بر سر غیظ و غضب از غایت غرور میروم نهم فساد کننده
در زمین نهم زانکس مفسد نهم آنکه بنی آدم کل معاشر را بر من اثبات
میکنند من بر بنی آدم زیرا که تنهائی و یکتائی مرضی ابرار است که توی
دتوانست وحده لا شریک له گو است که به تنهائی مرا توانا یا این
فساد و شیث از آنجاست که … را باهم در جهنم با به زینت نهم آنکه
در وقت جامعیت انسان الزیا وحده انا … میدارم و …

شکم و شکر پدید می‌آرم منم آنکه در اکل و شرب ایشان را در غفلت می‌اندازم
و دیگر خدا را فراموشش می‌سازم که اگر لقمهٔ حلال باشد حرام گردد
و با حرام خواران هم کام و هم مقام گردد منم حجاب دل و چشم
عوام در معرفت اولیاء کرام منم تکذیب اولیاء از زبان جهال عالم
نما منم پسندیده آنها از دیده منافقت کیشان عیب بین
عمیان منم مصدق تکذیب آن عظیم الشان سلاطین در هر زمانی منم
رئیس منکرین انبیاء منم اس تکبر بر اولیاء و اوصیاء منم
ظلمت قلوب حمقاء ضلالت ذنوب منم خواب غفلت در چشم
ایشان اشیاء صیغه‌ها اقسام مختلفه از طلب ایشان بر سر دارم دار دعوی
جبرت نمی‌یابند خلاص منم مهلک امم سالفه ترغیب ذنب معاصی
مختلفه که عقوبت می‌بینی همه آن معاصی را در این قوم جمع آورده ام و
ابواب بلا را بر روی ایشان باز کرده ام منم که در آخر الزمان در اکثر
نفوس ظهور

نفوس ظهور کلی بکنم و لوای مهدی را از هر زبان تکفیر و تکذیب
و طعن میزنم تا آتش نفاق و عدوان میان ایشان بر افروخته شود و
منافقین خصم را آخر فتنه هستی می‌سوزانند منم صراط المغضوب علیهم
منم حرص المنسوب الیهم منم چاه ویل جهنم که آتشش در دنیا حرص است
و طمع توام منم غلبهٔ غضب در نفوس که وقت شنیدن سخن حق که از آن
بشنوند سخن را ان مستحق منم چون و چرا انسب تمرد خدا که مرحسی را از
حضرت الکند خدا منم که نسخهٔ جمیع بنی آدم را پیچانیدم و به پیش
المصیر ایشان کوچانیده ام مگر اولیاء و انبیاء عظام زیرا که در
قلب ایشان ایست ذکر بلام و لا یقلب القلوب بقلوب ایشان نا ثابت تصرف
نکشوده از آنکه است که قلب المومن بین اصبعین من اصابع الرحمن فرموده گفتم
نور این همه قوت از کجاست که مخزن اساس دین دعوت است کمیت
خواص را از عجب عبادات و کبر قیود و تعارفات بیجا ادب می‌آموزم و از

وازپای او پی نسبت باولیا خلعت هلاکت برقامت شان میدوزم
وعوام را بانواع معاصی شکیارم هوی تقابل جمالات جهان نمایی
مرد خدا میدارم اطوار قبیحه خودشان را در آئینه مشاهده میکنند
وسنگ تمسخر وانداد تکفیر واستهزا بر آئینه میزنند شیشه هستی
خود را میشکنند وحکم برجم یا اخراج آن سفیه مینمایند وفرض الهی
از ملک وجود مردم میشمارند والواب لعنت [illegible] نوعی ابدی
بررُدی خود مونّد اعلّه اینکشت [illegible] این نسخه ازانکه معاصی است مکر
ازاین که راخلاصی هست ساعتی دم فرد لیست ومشغل نشست بسیاری
کرامت وکشف نسبت بعدرا انخشیده باد انانکه او راحجت الهی
بنی آدم را از هر نیاز قرب جانان میکنم وایشان بعد وحرمان جانش
میزنم تابدانند که ابلیس چگونه میکند راند زیرا که باعث بعد من
در حضرت محبوب او شده است باوجود این از درطعن ایشان

بازار ایشان

بازار غائب عزت آن شمس الغیب قحریه زکردیه که منم آن
تمسخر واستهزا که از اهل نفس ظاهر میشود ودر شنیدن
حرف حق از اهل الله منم بعضی که در بصر اهل ظاهر است که اطوار
ابرار را قبیح می بینند واز اسرار نمی شوند آگاه منم آنکه درد
شنیدن سخن اولیا در خوام یا در انکار با در کفش اخبار
کوچه وبازار بر شهر عوام منم آنکه در مجلس اهل حق چون راه یابم
رشته هر رنگی رامیتابم وحضار را به پریشان خیالی مشغول
میکنم وشنیدن مزخرفات ایشان را چون غول میزنم منم آن
پیری که فرزندان خود را از طلب مذهب حق منع میکنم
واسباب منع کردن ایشان جمع میکنم وقبح بر طلب حق ناحق بر
خود ثابت میدارم واز هم سخن دانم در زمره کلاب شان میکنم ازم
منم بزرگ قبیله که اهل وعشیره خود را به پرستش دنیا در فرق

می اندازم و در آتش حرص و طمع حسرتشان میگدازم منم آنکه هر کس بلا
صبح لباس فاخر باشد تعظیم و تکریمش بر من واجب و لازم و بیک رتبه
اگرچه در حیوانیت از جنس خرس و خر و قاطر باشد منم آنکه آدمیت را به
دیشم دار ابریشم رنگارنگ درهم بافته ایم و در تحصیل آنها در بوادی
مهالک آلام و محن سرگشته ام و زنده پوش اگرچه امام مفترض الطاعه
باشد از درجه اعتبار ساقطش میدانم و از زمره ارازل و اوباش
میخوانم و از نزد خود بخواری میرانم در اینجا قدری ابیاتی بخاطر رسید بیت
زنده پوشان را بچشم کم مبین ⁂ که ید اللهست زنده آستین و انصافاً
مقالات آن ذمیمة الصفات است که منم بازدارندگان حضرت باری [illegible]
الی الله زمنم مسجود آنکه آدمش مسجود بشت منم معبود آنکه در عالم بها معبود
زیب منم آنکه در حال حصار مطیعان خود را به بزرگی از [illegible] دلی د
بنی ثابت میدارم و عالمگیر رخ مینمایم منم آنکه در قلب هر کس ذرّه
نور معرفت

۲۴

نور معرفت الهی باشد سرا مرتش شده ام کردم زیرا که در لا اله الا الله
نفی وجود کردم گفتم گرفتاران لمکند عیش خود را که در زندان غفلت
انداخته و علم ضلالت و هلاکتشان بر سر افراخته آیا دیگر نظری بسوی
ایشان داری گفت اکثر آرای دیگر ایشان چهار فرقه اند سابقان
و اصحاب الیمین و اصحاب الشمال و [illegible] اما سابقون
السابقون آنان اند که ایشان در صدد قتل [illegible] و اولیا بر آمده اند و در
[illegible] مختلف اند احتیاج نظر ایشان [illegible] چون میدانم که
ایشان را نجات نیست و اما اصحاب الیمین قضات احکام دین شارع
اسلام و مجتهدین بدعت آئین اند که باغراض و امراض و تلبیس [illegible]
اجرای احکام و اصدار فتاوی میانه مردمان می نمایند یعنی حکم
و فتوی را از من الهام یافته و در متابعت من گشته اند زیرا که هیچ یک
[illegible] نرسیده اند و از امام مرخص نگردیده اند و اما اصحاب الشمال

سلاطین و حکام صاحب جاه و جلال اند که مسند سلطنت را غصبا نمودند
و از باده نخوت و غرور مست شده لاشه لیان تا لعان سابقان و لاحقان
اصحاب الیمین و تابعان اصحاب الشمال و کافران اند چنانچه دقیقه از این
فرقه غافل شوم در شأن علی ابن ابیطالب علیه الصلوات والسلام
ایشان را از قید من خلاص میکنند و ما را در آتش حسرت می‌افکنند
فریاد از دست علی فریاد که بیک اشاره گوشه چشم خادمانش شده
صد هزار ساله من از بند ما آزاد میشود فریاد از دست علی
فریاد که ذره محبت او در قلب هر که در آید اساس هستی ما را از قلب آن
بیرون و ویران نماید و محبت آن با اطاعت من جمع نمیشود زیرا که چون
نور آید ظلمت میرود ساعتی خاموش ماند ولی هیجان ما نه و خبری می
خواند گفتم چه میگوئی گفت ذکر خدا میکنم بزبان و خود ز هر با میکنم
در جهان اگر از ذکر باز مانم در معرض زیانم زیرا که تابعان من اکثر ذکر

سان میکنند

سان میکنند اگر من ذکر کنم در عقبم می‌افکنند و میترسم که ناگاه اهل الله
برخورند و بدگر جان رسیده از هلاکت بگذرند دیگران نفخه به
کشود که منهم آنکه القوت ادعیه و اوراد در دنیا صاحب جاه و مال
میشوم و بسیاری را باعث اضلال میشوم منهم آنکه مریدان ضعیف
خود را از صحبت اهل الله پرهیز میفرمایم از زبان مریدان قوی تلف
خود و باب خوف بر دلشان میگشایم منهم اندیشه ملامت و وبال
در وسوسه معیشت خود و عیال که در دفع مثل کردن ایشان الطرف
گریبان گیر ایشان میکنند هر روز بارش می‌افکنند الناس کلهم هالکون
الا من هدی الا اهل الذکر الذین هم للناس حافظون منهم آنکه باشکال
مختلفه سعی میکنم که ذکر را از ذاکر فراموش سازم و از شکر و سوسه
و آثار آتش بهر هوش اندازم که برق غیرت عشق آتشم در جان می
افروزد و اساس هر دو بر و مکرم میسوزد و منهم شبهه اندازنده در

نهان مرید منم تفرقه شرعی طلبیده ازهر که صاحب شرعیت است از
زبان مرید منم مسبب باز ماندن ذاکر از ذکر و روگرداندن
ازآن تا اگر بندگوی را از او روگردانده و در وادی هلاکت بماند منم آنکه
هر کس طالب دیدار نفسی برآرد و لیکن او را رهنما قدمی بگذارد و در هر وقتی
و هر کاری بگمند من گرفتار شود هر چه منم نکوتر رهروی آنم که
متابعان هواپرستان اند که هر که سر از اطاعت من نمی تابند و همه
در طلب مرد خداپرست ناشدند گفتم آنان کیستند گفت آن کسانند
که طریق اطاعت پیر را نه از روی اخلاص ناقص می نمایند و اعتقاد
زایل پیر رامی آزمایند ناگاه در مشورت و مصلحت با اغیار در
می آیند منم که آنگاه از در مصلحت و مشورت در می آیم و او را پیر سازد
که نتیجه تبلیغ صفات ذمیمه از نفس آن امرش فرموده ناشروع و قبیح
می نمایم تو در حسد و عداوت پیرش بر می آرم و العیاذ بالله هزار بار
ادبارش

ادبارش بگذارم منم عجبی که در نفس مرید رجوع میکنم که پیر را
پست می انگارد و در اصلاح قدم در جهت منم بگذارد منم حمق صلاح
خالص یعنی اعتقاد ناقص منم انصاف زایل چه هلاک منم تنگی که در
در خیال سالک در وقت امتحان که دل بسته او را که پیر را استاد
سیه بدبختی و غوایت از راه هدی منم محبت قاطع در مقابل
رهان قاطع منم طالب مرشدی که در هر باب تابع رای من باشد
یعنی منیت می ادراک خواهش من تیز شد منم جمعیت از هم پاشیده
یعنی محبت تار شده منم مرید هرجایی یعنی ارادت خود را الی
منم دشمن مهدی و منکر ظهور او در هر زمان اگر چه پیش تر را در عدم
پنهان منم آلت امتحان عشاق منم مانع عجز عاشق معشوق منم
حجاب مابین عاشق و معشوق گفتم بدین نوع که تو ای چگونه خلق از قید تو
رهائی و از کید تو جدائی می یابند گفت اگر جناب مستطاب العلی

بدست گیری قدم بیرون نگذارد و احدی گامی خلاف رای من نمی‌نهاد
و در هر مملکت نابود داستان هم بنای بی‌هنری نمی‌گذارم از کس خراج
هم ندارم مالیس خرابات در خرابات و ملکوت مناجات در مناجات
و چون بت‌پرستان در بتخانه و باقی پرستان در مسجد نه حاضر و
ناظر است فرمود در دیر و حرم حراد باشد جائی شود که او شما
قوت مقاومت با او ندارم و از او همواره در فرارم گفتم آدمی از تو
چه وقت ایمن باشد گفت آن وقت که فنا فی الله شد قوتش را
بر پا کرده است و در قیامت فرصت هنر ندارم و با عمال خود گرفتارم
گفتم اساس بی‌هنری تو کی برافراشت گفت آن زمان که حضرت
مهدی غایب ظهور کل نماید و زنگ اغیار را از آئینه روزگار بزداید و لاابالیان
مقرر سازد و ملک جاودان در میان عالم گماشته آرام شود و جهان
روضه جنان گفتم مقالات تو را در نسخه ثبت میکنم تا هر کس بر آن اطلاع
یابد از بعد

یابد از متابعت تو سر بتابد گفت آن نیم که زبان منافقین حرج آن
کتاب میکنم و مقصد نفی آن کتاب اعتقاد میکنم این گفت و
رخصت رفتن خواست و مقالات آن فی تتمة الصفات بسیار است
بیش از این در این صفحه گنجایش تحریر ندارد و چون دانستم که او را
چه حیله‌هاست بخدمت آن حضرت مراجعت نمودم و جبهه ارادت
بر خاک ضراعت سودم و زبان بعرض گشودم که با خباثت مستغیثین و
با تفسیع الدین فریاد از آن عدو و ماهی را دو از آن ... آتش
که کس را امید خلاصی از قید کید آن نیست آیا علاج چیست حضرت
فرمودند که هر گاه بنده قدم در طریقه حق میگذارد و کمال
جهد بعمل می‌آورد از فنون اضلال ابلیس باز می‌ماند همچنان عزیمه که
اجازه دارد میخواند و تا زروی بدرگاه اله می‌گوید و از آن شاه
بشنوید عدالت عنایت فرماید و باب عنایت بر رویش میگشاید

ولیکن آنکه طالب دنیا و عقبات مرگ است و همواره مطیع آن
دیو دغاست مدامکه ابدالدهر دست شفاعت ما که طریقت است در
عالم دراز است و ما بر تو به هم باز آنان که محبت خدا دارند قدم در
راه طریقت میگذارند و نجات می یابند و با علیین در بهشت باشند
همچنانکه تو آمدی و رسیدی و دیدی که فرقه ناجیه هست ما اهل الذکر اند
که تابع شریعت اند در طریقت چه اقوال ما بر نمطی مذکور شده است
که منافقین را باعث شکوک و متقین را باعث ثبوت گردد و در آنها
و بشارات [illegible] عادت میشود بسی و فهمیدن آن هم با بدون
طریقت میسر شد لکن و طریقی از این آسانتر و بی تکلیفی سهل تر نیست
قدم الی حال نیامده و امتحانات هم اکثر از میان برداشته شده دیگر نیز
خطر کنار رکه آشته شده است اگر باین سهلی و آسانی سر روی نکنند
و از ذکر الله رو بتابند شما هم رو بتابید که از امت من نخواهند بود

و بلاها و غمهای

و بلاها و غمهای گوناگون ظاهر و باطن ایشان روی خواهد نمود
عرض نمودم یا سیدی و مولائی و ملتجائی و منائی چه تغیر مائی در ماده
آنانکه در عالم رو با جمال جهان آرای شما رسیدند گل از باغ
تماشای چیدند لعل گوهرها ز گشوده فرمودند ایشان چنانکه گردیدند
که بوستان که جز تماشای لقای ما طریقی نمی بینند آنان از رهایند
جمال ما می بینند و در جمعات قرب ما می نشینند ولیکن حوادث آنها
حوادث سبیل سدار است هرکراه تمنا ما دارند و از آرزوی حیرت و حصول
آنها بفقرا رزو اذیت که ما اخبر فرموده ایم که بیچه نحو بخواهند
دو رحیم وعده فرموده ایم که در خواب خود را بشما می نمائیم و عقده های
شما را میگشائیم مینخواهند و ما را در خواب می بینند و چیزهای
فانی را بر ما میگزینند کاه است که تمنای ایشان حاصل میشود
ولیکن آنچه با ما میگوئیم معنی آن را نمی فهمند چه در عالم کمال دو همند

آنان چون کسانی اند که ظاهراً ما را دیدند و منافقت ورزیدند خواب
آنها خواب است و حق از ایشان در حجاب و چون بیدار شوند به تعجب
دنیت گرفتار شوند طایفه دیگر را هدایت گردد تا جمال حق نمائیم و مات هدایت
بر روی ایشان بگشائیم اگر متنبه شدند فهو المقصود والا در آخرت کف
افسوس شان بهم باید سود دیگر عرض نموده ام که بسیار نادر است ما درین کتابها
آیا عمل بغیر از احادیث شما باعث نجات میشود زبان متحیر سازید این
مقالات گشوده [illegible] بود که اگر به ترتیب عمل نمایند البته ملاقات
هادی کرده نزد کتب بید که اطلبوا العلم ولو بالصین و خذوا العلم من
افواه الرجال انکار نمیکنند و العلماء کنفس واحده و انما المومنون اخوه
بسندند و قدم از سر جاده طلب کنار نکشند تا العلما کنفس واحده برسند و از
هلاکت برهند و اگر عجم خواندن کتب و فهمیدن لغت عرب از طلبش
باز داشت در هلاکت نه انداخت و از عقاید که هر آنکس فرو شد این لالی

ثمرش را

ثمرش را که نه کتابیست ولو بالصین اول آنکه صاحب طریقه که نزد
اهل بصر صورت هدایت را معنی واضحی است جهة آنها دور نظر اهل
نظر منعم باب الله از صفحات قلوبشان خوانا مامورند که کل مذاهب
ذوق را معاشر و ابلاغ طریق حق را مباشر و نقش بند صورت حق
پرستی قلوب هدایت مطلوب باشند و دور شیاری دین متین هشیار
بروایح گلبستان معارف در مزرع دماغ جان تخم معرفت حضرت معبود
باشند لهذا لازم است که در هر کسوت و هر صورت در خرابات
و مناجات و حرم و بتخانه و مسجد و میخانه گردش نمایند و شرب
حجة اللهی در بزم لایم بر کل انام بهم پاشند و مضمون لله الحجة البالغه
کار بسته شود و [illegible] جاهدین [illegible] تکم هدی برسته شود و عوام
این صور لطاهر صور [illegible] بود امتیاز چاهی نیز منسوب باین شبهات
دوم آنکه بر هر بالغ عاقلی واجب است تحقیق مذهب که دلیل است

بوصول مطلب و رساید در راه طلب ظاهراً و باطناً قدم در طریق سعادت
گذارد و مسافات بعیده را طی نماید نغمی حجابات گوش و دل و دیده را
از پیش بردارد بجهتیکه اگر بشنود در جهان هست هادی عزم آنجا کند
بهزاران شادیها دی رهنما بدو ارشد آن آزادی را چه
هادی اگر در این اوقات در لباس کفر جلوه گر است در بتخانه در بتخانه‌ش
مستقر جای را نیز مسافت بسیار است و جمیعشان ابت پرستی
و می پرستی شعار است قال الذی هو مظهر العجائب و غالب کل غالب
مفرج الشدائد الحجة علی کل جاحد شعر تغرب عن الاوطان فی طلب العلا
و سافر ففی الاسفار خمس فوائد تفرج هم و اکتساب معیشة و علم
و آداب و صحبة ماجد تتمیم آنکه صاحبان اسرار مشایخ کبار جلاهای
قلوب را بمصقل تربیت از زنگ میپردازند و همواره از اسرار نور
باطن صیقل طرازند و آئینه دار مقابل مریدان نشانند و ناهموار بهای
اخلاق

اخلاق ذمیمه ایشان از لوح دل بتیشه ملامت و ریاضت میتراشند
و متخلق می‌شوند باخلاق الله و آئینه ایشان منجلی میگردد و بنور آلهی
آنگاه صورت باطن را در آئینه می‌نمایند و از غایت ذوق و وجد
گویند عرفت من عرف نفسه فقد عرف ربه در جلی تر آئینه بساز آن
صیقل میپردازند و رمز کو این است که اهل ظاهر باطن را خیال می
پندارند و ظاهر را بر آن مکمل ساخته‌اند خواستم بار عرض مطلب تمام جرعت
بیر دستگیر تو شد مشکه طریق تا او بیر است تمام آن شاهد نرم عشق
جان بار ارشاد ره ساقی د کنوز رف بود که جرعه از آن باده ایش
بکام جان یاران در استوال و جوانیش باز رسان بای ساقی
جامی از آن می باقی داد باقی گشتم چو آن سیم ساقی داد که کشف
شد تمام اسرار نهان ز آن باده علانشاه اشراقی داد رباعی ساقی
آن می بکام هر کس کی رسید از کیفیتش تواند آگه گردید آنکه بر صادقش

چه می فرماید * هر کس که از این می کلکش بچکد * پس آن حضرت
صلی الله علیه و آله فرمودند که هر که در این عالم بما رسید و از
این باده چشید حیات یابد جاوید و جز از کوچهٔ طریقت بر حلهٔ سمای کوی
نمی‌تواند گردید هر که بکوی باده نبرد و از این می نخورد و مرد که مرد
جاوید آن مرد یعنی جان پاک مجسم سر داین قعر حقیر اکنون میداند
که کلام معجز نظام ائمه انام علیهم الصلوة والسلام چه معانی دارد
و عارف تبریزی جان روبه را در طریق کلام میسازد غزل هر که
خواهد گو بیا در بزم ما زان می بنوش * تا شود گوش دلش محرم بپیغام سروش
مطرب عشاق گوید گر تو خواهی مدام * چشم بر ساقی در آواز مطرب دار گوش
هر کس ساقی جام می زان می اکام بحکم گرفت * کش یک قطره در آید بعث دریا در خروش
آن میی کز عکس جامش بتوی خور فتاد * در هوایش جمله ذرات عالم را خروش
آن میی کز تجلی هستی کیفوه در جنت فتاد * داد که آمد بر تن مشت هر خاکی حسن شد ز هوش
آن می

آن میی کز بحر حیات جام او آمد بجوش * قطره نه نوشی کرده ما هر آنکه هست نوش
عاشقان پیوسته اندر زیر شان آن می بنوش * جام گردان در بحر مطرب تماشان خموش
پیر آن میخانه ام ساقی آن پیمانه ام * شمع آن کاشانه ام در بزم سالی کرده جوش
آغاز داستان طریق طلب و وصول بمطلب این چند کلمه ایست از عالم حقیقت
نازل و اهل معرفت را طبع با هستان بایت صدیقان را آیت تصدیق بر نخواند
و زندیقان را رایت تکذیب می‌نشانند علما را آب نشاط در جوی
میفزاید و جهلا را باب القیامن بر رو میگشاید عشاق را نعم البدل
دیدار دلدار است مشتاق را ذوق بازار اسرار آن را که نفس اماره
دلیل است این کلمات چون جبرئیل بسوی حق دلیل است و آن را که تابع
نفس و هوی است باعث تنفر و تبرا است چو کمن الغضب می آورد و جدا
هی را الطلب خود بار آورد و جواب می اندازد و حق بارا التقبول صواب
عقلا را در تذکر بالتفکر دوسیه و حمقا را در تغیر و تکبر در می آورد

وطالبان دنیا را بحق حق و ذوق مشغول بکند و عاشقان مولا را بحق
حق آتش شوق بر وصول آئینه ایست عکس پذیر عالم در آن معلوم و رساله آینه مرآة
المحققین بیرسوم قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله حق تقاته ای
آن کسانیکه ایمان آورده اید بپرهیزید خدا را حق پرهیزش و آن پرهیز از هر چیز است
رباعی مردان خدا که راه حق پیموده‌اند * رو در طلب غیر خدا ننموده‌اند * بر روی
خود ابواب تمنا بسته‌اند * تا باب خدا بر روی دل بگشوده‌اند * حق پرهیز
از غیر حق در گذشتن است غیر حق اگر همه بهشت است شرک است و شرک
زشت است ان الله لا یغفر ان یشرک به پس کار از شرک به غیر حق را
از حق بخواه و لا تشرک بالله ای جوان ان الشرک لظلم عظیم باش الا
لعنة الله علی القوم الظالمین و لا تموتن الا و انتم مسلمون مسلمون اهل
تسلیم اند که در موت موتوا قبل ان تموتوا اسلامت یافته‌اند و در بازار
ملامت شتافته و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما نغمه جنبش کامی
شعله بذمی

شعله بدنامی خریده و حقیقت در کنج عافیت خزیده ملامت چیست در
نظر دنیا پرستان پست شدن سلامت چیست از جام مستی
سرمست شدن عاقبت چیست یوم ینفع الصادقین صدقهم عافیت
چیست ذوق باده یحبهم حضرت حبیب خدا و طبیب کل درد
نقطه دایره وجود محمد محمود صلوات الله المحسن الودود بر او
چندان ملامت نمودند و ابواب طعن بر او گشودند که کرشمه از آن
تحریر در آید بحور از عیون بگشاید چون منافقین خواستند که لطف
بشنفتند نور آن حضرت را مصطفی و ظهور حق را مختفی گردانند قال الله
تعالی یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره
ولو کره المشرکون و بسی از اهل بیت و اصحاب آن حضرت آن همه
ملامتها و جفاها کردند و ابدا آنها در تقریب آنها دل را کباب و چشمها
پر آب است رباعی آنان که وجودشان بحق ملحق شد و جانشان

هدف یاد که هر نا حق شد ∴ آری چو ز مردار کسی اندکی بدست در
حقیقتش تجلی حق و ذوق دوق شد ∴ بدان ای کشته دل که اهل البیت آن
حضرت اهل الذکر اند که در کلام مجید و تحقیق هدایت تاکید شده
که فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون و بیت آن حضرت سالک
دیکل شیئکه جان فعل است زیرا که ذکر در دل می باشد قوله تعالی واذکر
ربک فی نفسک تضرعا وخیفة ودون الجهر من القول بالغدو والآصال ولا
تکن من الغافلین بیفت باید حضرت سید الساجدین علیه الصلوات
والسلام اللهم اشغل قلبی بذکرک عن کل ذکر ای مسلم نام این معنی
اسلام است پیغمبر صلی الله علیه وآله را از این تعبیر باید معبر شد
مذکرة التنبیه ارا شد کرشو و دمی خدا را شکر شو بنگر برآثر انبیا
واولیا و اوصیا که رفته و میروند و ظلم و جفای اهل دنیا را که متحمل
شده و میشوند برآثر ایشان قدم گذار و فکر حدوث قدم را بگذار رباعی

تا آنکه براه

تا آنکه براه حق قدم داشته اند ∴ دست از سر رگ و فخر برداشته اند ∴ دل
از سر جان و مال و اولاد و عیال ∴ کندند و همان علم افراشته اند
واعتصموا بحبل الله جمیعا ولا تفرقوا اعتصام چیست رو کردن براه
حبل الله چیست دین الله جمعیت چیست دل از ماسوا پرداختن تفرقه
چیست خاطر در بند دنیا و عقبا انداختن رد براه گردن معاذ است
زیرا که اصول را اسناد است بدانکه بر هر عاقل بالغی تحقیق مذهب
واجب است و محقق طالب است عارف ایست آنکه در مبدا و معاد
کو ایست چون چشم در عالم حسن باز شد با تجسس برخم باز شد
گفتم که من کیستم و در چیست ز رستم هستم یا نیستم اگر هستم تغییر چیست
و اگر نیستم تفکر چیست اگر وجودم بخود برپاست این همه مخالفت در امور
چرا است اگر در وجود خود خود در تصرف هستم موافقت امورها
چیست که گاهی در آنچه خواهد نمیکنم خلاف آن را مشاهده میکنم

دگاهی هرچه را طلب میکنم از صداف آن طرب میکنم مدتی در این حسرت
بسر بردم و پای در طریق غربت فشردم رباعی چندانکه سمند فکر
هر سو راندم ٭ وانـدر تک و پوی عرض فشاندم ٭ راهی بر هیچ نیامد
الا که طلب ٭ در سلسله طلب عنان خود گردانده‌ام ٭ معلوم شد که معلوم
که مطلوب نیست جام مطلوب از باده مجهول در دست در طلب نالم
بر آمدم از هر طرف آوازی بگوشش در آمدم که بازی کعبه و گهی تاری
قومی بردار و جمعی رحمن گروهی را رام و فرقه ولا رام لبعضی صدا گمشد
و برخی مولا گفتم رباعی ای آنکه بهر نام تو را میخوانند ٭ کام دل ما کام
تو را میدانند ٭ تا چند بنام از تو بهشتم خورسند ٭ بتمام بمن لا که ناشناشت
وانند ٭ چون ایشان را از خواستم و سلاح آرزوی آنها در بر راستم
قدم در طریق مجاهده گذاشتم و مشاهده را در نظر داشتم رباعی عمری
زیشان را و ایشان میجستم ٭ گاهی از این و که از آن میجستم ٭ چندی

جستم مسجد

جستم مسجد و مدرسه‌ها ٭ چندی ز در باده کشان میجستم
تحت مدارس شدم و مرکب استماع را فارس مدتی همه
گوش کردم و شراب علوم را نوشش از معقولات خبر قال و مقال
و از معقولات جز خیال محال حاصل حال نکردند و ایشان را ز آن
بار جان در هیچ داستانی بظهور نرسید جمعی را دیدم از زر بور
سخن مذکور میشمودند و راه حق لفظ خود می‌نمودند و برخی رسیدم
توریه را آیات میگفتند و برای خود را آنی سرشته گروهی
انجیل را دلیل داشتند و قدم در طریق هوای خود میگذاشتند امتی
فرقان را برهان میدانستند و تحقیق معنیش را بیان نمی‌توانستند
فرقه را بر خوردم که در فکر فساد دلو نیز و باب آسفی روی گشاده
به هر قایل گشته و بشغل منزل نشسته نه در طلب محبوبی قدمی
بر نسیدا نشسته نه در راه مطلوبی گامی میگذاشتند چون از هر

چیزی حاصل نشد عقل تاب آن سبیل ننمود از آن درگذشتم وارد
بعلمای آن چهار کتاب گشتم در اصول همه را متحد دیدم در فروع
مختلف چون معانی کتابشان شناختم همه را محبوب یکی یافتم حسن را
دیدم که در ذات محبوب لازم است دانستم که عدالت در ملازمت
چون نمازی لا محال شود محبوب است نبوت را دیدم از آن راه
مطلوبست ره بندگی در غمزه حسن تصور کردم بولایت راه
بردم معاد را در توجه بمحبوب قسمتی دیدم و از اینجا اصولشان را
برگزیدم طریقه وصول را سؤال نمودم از هیچیک جواب صواب
نشنودم اگرچه همه در امکان وصل قایل بودند علی سبیل الاختلاف
طرق می نمودند اما هیچیک واصل نبودند دانستم که از صراط اعظم
آگاه نشدند گمراه گشتند عاقبت معلوم گردید که بجز عدالتشان
مفهوم نگردیده در طرق آنها مرور نمودم حیرت بر حیرت
افزودم

افزودم که آیا چنین محبوبی که یک غمزه حسن آن عدالتست
ارضیست که طالب در طلب آن در ضلالتست نظم از آرام
و قرار شد از دستم ؛ زنجیر جزع بپای بستم ؛ آوردم روی
در مناجات ؛ کای عالم سر و خفیات ؛ ای آنکه بجز تو راهبر
نی وی راهبر کسی بسوی تو راهبری حالتی ده که راه رفته را بپیمایم
استطاعتی ده که شمع گفتار را برافروزم آخر الامر بر خود قرار
دادم که فقر در کنج وصال از نبود دست بس ؛ کنج خیال از دهدم
دست بس ؛ باری کمر همت در تحصیل مذهب ملت بستم در مجلس
اهل مذاهب نشستم مفتی عقل فتوی داد و طرز تعبیر رسم گشاد
که مذهب حق نظر بضعف نفوس در این زمانه اسهل مذاهب است
و مطلوب رسانند هر طالب رفته که مختارشان مذهب محمدی
مختار علیه صلوات الله الملک الجبار بود گفته شد مذهب مختار

با سه هله سنجه است خاصیت ایشان اقوال و ترک فضول کردم

دار در تعلم درآمدم سورة البقره برآمدم چون بسم الله الرحمن الرحیم

رسیدم معنیش را پرسیدم دیدم باب رحمت باز است و مکتب

کرم نعمه پرداز گفتم الحمد لله رب العالمین چون آن رو طالب شده

بودم دین را امان شنیدم آواز مالک یوم الدین از زدی جمعیت آواز

برکشیدم که ایاک نعبد و ایاک نستعین اهدنا الصراط المستقیم صراط

الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین چون سوره دیگر را

فاتحه الم بود از جهت معنی آن با سلم بر رحم گشود معلم فرمود

ذالک الکتاب لا ریب فیه هدی للمتقین الذین یؤمنون بالغیب خاطرش

شد و همه تن گوش که تا این کتاب را بیابان نبری بپایان نبری لب از

می دله بستم و در کنج مشاهده نشستم قصص انبیا را در آن مندرج

دیدم پای از طریق تعلم سایر کتب کشیدم کل انبیا را گفتار

در فارسی

درفش را از آن معلوم کردم و جهت آن شریعت را به تحصیل برورش

شمردم زیرا که مذهبی قرار داده و راهی در میان امم نهاده

بود که همه کس از وضیع و شریف و قوی و ضعیف در آن مذهب

ذمایشان مستقر بود و از جمیع مذاهب اسهل و ایسر میشمود از

لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی چندان فرح روی نمود

که مجال اکراه نبود در بسکن چون مدتی با علمای این مذهب بسر برده و

چندان اکراه در طبع ایشان استشاه کرده که کنایش تعریف و توصیف

نداشت گفتم سبحان الله مگر این جماعت باین کلام عتیق دندان

واین همه از غایت اکراه مقرر زند باز با خود قرار دادم که شاید

معنی را نفهمیده از چه بر خود پیچیده رسیدم طاغوت کیست و عروة

الوثقی چیست معلم فرمود تبرا است که در زمان جاهلیت میپرستیدند

و عروة الوثقی ایمان بخدا و رسول و اقرار با ائمه هدی و تصدیق

احادیث و آثار ایشان و سیری اخبار و رفتار ایشان روی گشت
احادیث و اقوال علمای آنها آوردم و مدتی در آنها غور کردم گاهی
در تحیر می‌افتادم گاهی در تفکر روی می‌نهادم زیرا که چندان اختلاف
و تفرقه در میان ایشان بود که شرع نبوی در میانه نمی‌نمود گفتم این
تفرقه از کجاست این اختلاف چراست و حال آنکه نهی شده است
در کلام الله و لا تفرقوا و اذکروا نعمة الله تا بحدیث نبوی رسیدم
و شربت جواب چشیدم خلاصه این است که امت من هفتاد و سه فرقه
می‌شوند یکی ناجی و باقی هالک اند نعمت الله ایشان هیچ فرقه ناجیه را
از این و آن پرسیدم تا بآیه فاسئلوا اهل الذکر رسیدم هر یک از
مشایخ و مقتدایان منبر و محراب العلم تا و ما یعلم تاویله الا الله و الراسخون
فی العلم بودشان جواب گفتم راسخون فی العلم کیانند و اهل ذکر چه
کسانند گفتند شهید شدند بظلم و جفا یکی از ایشان حضرت صاحب
مهدی علیه السلام

مهدی غایب علیه السلام است گفتم بخدمت آن حضرت میتوان
رسید گفتند این آرزو است بس بعید گفتم از شما احدی در سلک
او شناخته و او را یافته گفتند لا گفتم پس هدایت چگونه یافتید
شما گفتند از کتب و احادیث رجال گفتم حدیث حدثوا العلم من
افواه الرجال گفتند رجال علمایند گفتم العلماء کنفس واحدة
و انما المؤمنون اخوة در صفت علماست اگر صاحبان این صفات
علمایند پس با هم مخالف چرا اند از چیست که منکر شوند قول امت
کالمیت ای صاحبان عقل اگر خوانده اید المؤمن حی فی الدارین
از گفتار آن جماعت معلوم شد که مضمون حسبنا ما وجدنا علیه
آباءنا کمال ایشان صادق و همه را مذهب تقلیدی است و تحقیق شان
تقلیدی است و علمی که در طلبش فرموده اند اطلبوا العلم ولو بالصین
علم رسمی نیست اقتضای ریاست النفس و کسب مال دنیا را اساس است

داشته‌اند دانستم اگر این قوم در میان عبدهٔ طاغوت مانند یهود
و نصاری تولد نموده بودند همان بند از بهر حشمت شعار می‌نمودند هر یک را
به لقبی دیدم هفتاد و دو فرقه هستند و دنیا را و طلبش را آیه‌های مختلفه
معشوق خوانده و می‌پرستند گاهی کار را نام نهاده و به عبادتش نیاز آورده
گاهی زورهٔ کعبه‌اش دو هرچه را در پیش ببرده رفته در مانند زکوه خوانده و به طلبش مات
مانده ادای حج داشته و خود را بآن وابسته مدتی خمس گفته و بآن
انس گرفته عمری عیال اسم نهاده و از حرصش در وبال افتاده عبدهٔ ای
کار سازی حق داشته و طلب عیال خود را از حق نسبت داده طرفه اینکه
این عجوزهٔ بیوفا با همه جور و جفا که داشت از سرود حال جوانی‌اش های
تر نمکند اشت رباعی معشوق سرو جان طلبه گویم راست ✻ هر چند عجوزه
پلید دنیاست ✻ عاشق شود البته فانی المعشوق ✻ ای عاشق تو بی
بنگر جان که کجاست رباعی هر رنگ ز دنیاست و تو را جلوه نما ✻ معشوق

تو راست

تو راست و همگی جانش فدا ✻ لم یزل ندعوا کل اناس بامامهم ✻ هر یک
سوی خود کشند تا ای کول صدا ✻ عجب اینکه هر یک در خلوت تنهایی
هر آنچه دانسته در کثرت ادعا خود را اعلم العلما و هادی می
کمال شده نه از دنیاشان شوری در سر و نه از عقبشان نوری در
بصر گشته کمار یحمل اسفارا زیر حمل کتاب پشت دو تا و چون شمع
در سرکشی سر به هوا و پیشوایی راه ما نسا از اصول که الی الله باعث
وصول است روی برتافته و در جمیع مسائل فروع که عند الناس مورث
طلوع است شتافته غرور علوم رسمی در عجب خود بی شان انداخته
و همگی علم انی اعلم ما لا تعلمون هم العوام انسراخته رباعی بر سبد عجب
جمله نشسته بناز ✻ وز خود و منی کرده تکبر آغاز ✻ از قرآنش نکشته
حاصل غرورش ✻ خر بس نیا فشد خری زنماز ✻ بکسب جاه و مالا اشتغال
طلب علم نام نهاده و در چاه جهالت خودکامی بسا گام افتاده شتافت